

تاریک و روشن سهراب سپهری

روشنی گل در برابر تاریکی مرغ قرار گرفته است. از همین جا میتوان آغاز سخن کرد. چه درباره سهراب سپهری و چه بطور کلی درباره نقاشی. الوار شاعر فرانسوی وضع هنرمندان را به وضع «برادران بیبا» می قرون وسطی تشبیه کرده است. اینان مردانی بودند که با زنان کور ازدواج کرده بودند. شاعر میگوید هنرمندان - که بیبا هستند - همسر همگان کردند. میگویند برای دیگران چیزهایی را توصیف کنند که آنان نمی بینند یا ندیده اند.

اما روشنی گل ، روشنی زندگی ، خیره کننده و گاه کور کننده است. به رنگها ، پهنه ها و فضاهایی بخش میشود و در چشمان هنرمند پاشیده میشود. دلهره او را صد چندان میکند ، قلم مویش را می لرزاند و گاه بز انویس در می آورد. در ساعات آخر زندگی اش «ون گگ» فقط خورشید می دید. خورشید و آفتاب گردان و زمین و زمان دور سرش

بقلم فریدون رهنما



چرخید و سرانجام روشنی خیره‌کننده‌ای از نورگهی از نور
از پای درآورد .
این کشکش بارها تجدید شد و بارها ناز تجدید
خواهد شد . زندگی به اندازه‌ای فراوان و گوناگون
و بی‌کران است که نمیتوان آنرا باز نسود . رنج
و درد و کشکش از همین جا آغاز میشود و به همین جا
نیز پایان می‌یابد .
و جنجالهای هنری و دعوای بی‌شمار هنرمندان
و هنردوستان میان خودشان و بادیگران همه جزئیست
از اصل بزرگ دیدن . دیدن و چگونه دیدن . همه
مکتب‌های هنری نیز سرانجام به این اصل بازمی‌گردد .



طرح از شهراب سبیری

تو . . . » برداشتن این پرده یا پس زدن آن کار زیست
 دشوار و پر خطر . همه از آن می‌هراسند زیرا آدمی
 برای آسوده زیستن خوش دارد قالب‌ها و محدودی
 برای خویش بسازد. رستن از این قالب‌ها کاریست از نوع
 کار «پرومته» . هر هنرمند واقعی، پرومته‌ایست که
 شاید خود نداند . با قراردادهای درمی‌آویزد و همیشه
 آنسوی آنرا می‌خواهد ببیند . همگان گاهی از
 راه‌های دیگر با او سرچهارراهی‌ها برخورد میکنند
 و آنگاه سرودها و نقش‌های توانایی پدید می‌آید
 و گاه به کسوری خویش خو میگیرند و از آنان
 و گفتگوهای هذیان‌نمای آنان رو می‌گردانند .



بهرحال هنرمند دزد ازهای زندگی است . بیشتر پیش می آید که سرانجام بزانو در آید . ردن میگفت نخستین دشمن من سنگ است . میکال آنجلو در آخرین روزهای زندگی اش باین اندیشه رسیده بود که کوه های پهناور را به شکل پیکرهائی عظیم در آورد . مدیلیانی روزی با کسی همدست شد که سنگ بزرگی را از درون ساختمانی ناتمام بریاید . هنگامی که همدست او سنگ را از آنجا بیرون آورد به او گفت بهای این سنگ چه اندازه است . و مدیلیانی گفته بود : هیچ ! و همدست خود را به خشم آورده بود که بیخود زحمتی بخود داده است . این در آویختن با قراردادها ، این دید ، این

بینائی برای مغرب زمینها شاید تازگی داشته باشد اما با مشرق زمینها با آن بیشتر خو گرفته ایم . عارفان و برخی از شاعران ما در راه این بینائی کوشش های فراوانی کرده اند . گاه ناگهان دست از زندگی عادی خود برداشته اند و راهی دیگر را برگزیده اند تا مگر بیشتر ببینند . از شهید بلخی که گفت : اگر غم را چو آتش دود بودی - جهان تاریک بودی جاودانه . . . تا بانگ کسانی که خرقة سالوسی - که همان قراردادهاست بدور افکندند و بانگ بر آوردند : ای قوم به حج رفته کجائید کجائید ؟ . . . همه تشنه دیدن و دریافتن بودند . گاهی این تشنگی بصورت هذیان درآمده است : « باز فروریخت عشق از درودیوار



طرح از سهراب سپهری

من...» اما کیست که بگوید شعر واقعی نوعی هدیه است؟ کی میانی که «رمبو» از آن سخن میگفت بی این آشفتگی سخن آدمی ساخته میشود. مولانا به همان اندازه منطقی بود که فلان دانشمند فقه و اصول. اما منطق او آنسوی منطق را نیز با خود داشت.

روشنی از همه جا «فرومی ریزد»... در سکون کارهای چند سال اخیر ما، در آرامشی که در چهار چوب‌های قالب‌های مابود، روشنایی دیگری که بی‌گمان از سوی مغرب زمین می‌آید، رخنه کرده است. و بسیاری از قراردادها و قالب‌های ما را تکان داده است. نتیجه آن، هرج و مرجی است که می‌بینیم ورنجمان

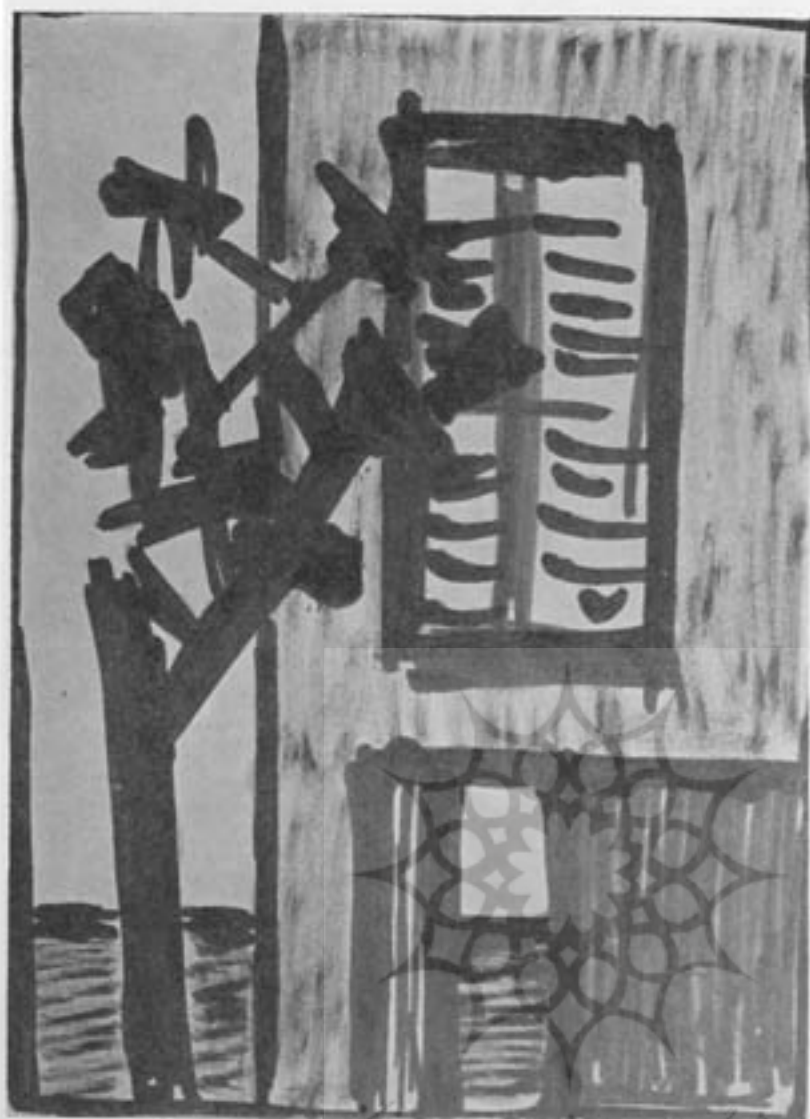


میدهد و گاه بستوه‌مان می‌آورد. اما از لابلای این آشفتگی، ترکیب‌های نوینی بسان رگهای فروزان، به چشم می‌خورد. این ترکیب‌ها بیش از آن اندازه‌ای که ما تصور میکنیم ارزنده است. زیرا میتواند حتی برای مغرب زمینیان نیز پیام‌سختی تازه باشد.

اما چنین ترکیبی، کارست دشوار، در یکی دوروز و با چند فرمول و دستور شتابزده انجام نمیشود زیرا گنجینه‌ای که ما در پشت سر داریم باندازه‌ای سنگین است که نمیتوان با آسانی و شتاب بآن رسیدگی کرد و از آن بهره‌گرفت. بچراغهای

فوق‌بینی نیازمندیم، و بگاو آهنهای نوینی، تا این زمین آماده را شخم بزنیم. گاهی چراغها در کشورهای دیگر ساخته میشود که ما ناگزیریم از آن آگاه شویم و بهره‌گیریم.

و اصل کار همین است که زمین شخم زده شود. و نه از آن عکاسی شود. هنرمند نگاهبان موزه نیست او پدید آورنده موزه‌ها است. اینکه در یک پرده، جامه‌های ایرانی، معماری ایرانی و دیدگاهها و وضعیت‌های زندگی ایرانی کشور ما دیده بشود دلیل آن نیست که این پرده کارست صد درصد ایرانی و اصیل. آنچه ارزنده‌تر است، گوهر و پایه کار است که باید دید



طرح از شهراب سپهری

از آن کدام سرزمین میتواند باشد . پرو، نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در همین دو پرده رنگین سپهری خیره شوید .

هیچکدام از آن فرمولهائی را که متداول است در آن

نمی بینیم . واگرد دقیق نشویم و درنگ نکنیم ، میتوانیم

بگوئیم که این دو پرده را مردی از سرزمین دیگر

ساخته است . و اما هنگامی که سخت بآن چشم

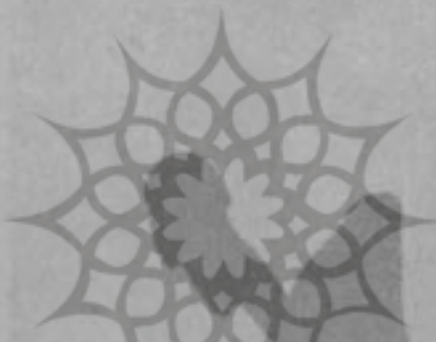
میدوزیم و در آن فرو میشویم ، ناگهان چیزهائی

بیادمان می آید . آن جهانی که بآن عجین شده ایم

درسماجان میگیرد . رنگهارا باز می یابیم . رنگهائی

را که صد بار دیده ایم . آن رنگ میسان جگرکی

و قهوه ای کوهها ، آن دره ژرف و آن مرغ . . .



مرغ تار يك دلمان كه بسوئی كشيده ميشود و آرام
به آوازه های فروزان گلی تنها و دور افتاده گوش
داده است . . . یا آن رود باریك برده دیگرش
که پیرامون آن خشك است یكسان است و ناچشم
کار میکند هست . و آن چند گلی که بسا قبل دلی آتشین
در کنار رودی بشادی روئیده و بر پهنای دشت میکران
پهلوزده است ، زندگی ما است ، رؤیای ما است . . .
در اینجا حس و دیدگاه با آن آوازی که اینمه در سر
هنرمند می پروراند ، یکی شده است ، دیگر نقاشی
انتزاعی (آبستره) مکتبی در کار هست و نه آن
نقاشی که داستانی و شاعرانه نامیده شده است . آنچه
هست نقاشی است . نقاشی ای که در آن همه این
گفتگوها وجدالهای هنری حل میشود زیرا از آن

مکلام که سرود آغاز میشود و میتوان با رنگ نیز
سرودی ساخت - همه این گفتگوها ناپدید میشود
و ناپدید و فریب سهراب سپهری این است و پنختی
میتوانم باور بدارم که نقاشی از سرزمین دیگر بتواند
ملین دید را داشته باشد .

روزی ، روزگاری ، او از بازی رنگها لذت
میرد . پهنه های فونی را جستجو میکند ، جهان های
نهانی و دور افتاده ای را باز مییافت . از رنگ مست
میشد و در آن بسان عارفان پیشین مابقدری می رقصید
که در رؤفای آن می افتاد . در آن خواب می دید .
شاید خواب جهانی وارسته و ایمن از کشکش .
انگار میخواست از درون رنگ ، جهانی ناپیدا را
بیرون آورد و آنسوی مرزها را نشان دهد . مرزی



طرح از سهراب سپهری

کوشش ها ورنجهای پیشینیا مانا است. و اکنون دیگر بر آنیم که به سبکی رسیده است .
 دیگر باورنگ بازی نمی کند : رنگ به آسانی از افزار کار او شده است . سرودهای خود را با آن می سراید ، جهانی را که می بیند اکنون کم کم میتواند به ماتحلیل کند . این آغاز راهی است که او برگزیده .
 پایان آنرا نمی بینم و نه میتوانم دید . نقاش در کشور ما به کسی گفته میشد که نقشی ناپیدا را به ما نشان بدهد .
 خدا را نقاش ازل خوانده ایم . درین باره به مانی می اندیشم که همان اندازه نقاش بوده است که فیلسوف و عارف .
 انگار این نوع نقاشی کم کم دارد در کشور ما آغاز میشود .

که میان زندگی و مرگ ، تاریکی و روشنی است . دردالان هائی که با او به درون آن می رفتیم ، گوشه ها و بودنیهای نوینی را بازمی یافتیم . اما به او می گفتم که انگار آنسوی دالانها ، جهانی گیراتر هست . او نیز بر همین بود . و روزی که برای بار نخست دیدگاهی از آنسوی دالان را به من نشان داد بغض در گلویم گرفت . او خود نیز گوئی باری از دوشش برداشته شد .
 از آن روز دیگر او را کم تر دیدم . اما انگار آسوده بودم از اینکه او سرانجام به راهی رسیده است . و فقط چند روز پیش بود که دوپرده رنگینی را که می بینید دیدم این بار بیشتر متاثر شدم و روزنه ای در امر نقاشی کشورمان دیدم که چشم انداز آن ،